

روزی روزگاری...

نویسنده و تصویرگر:
حسین کشتکار

امانتی سمانه

بعد از تعطیل شدن از مدرسه مثل همیشه با نرگس به طرف خانه راه افتادیم. با نرگس علاوه بر همکلاسی، همسایه هم بودیم. نرگس هم دختر باهوش و در سخوان و هم خیلی منضبط و مرتبی بود و همین از او یک شخصیت مورد توجه ساخته بود که علاقه من را به دوستی با او بیشتر می کرد. وقتی نزدیک خانه رسیدم قیل از جدا شدن دوباره جشن تولدش را یادآوری و تأکید کرد حتماً برای مهمانی به موقع به خانه‌شان بروم.

در خانه جلوی اتاق، دو جفت کفش غریبه خودنمایی می کرد. وارد خانه که شدم عمه و مامان گرم صحبت بودند. بعد از احوالپرسی معلوم شد عمه و دخترش سمانه برای امتحان در یک مؤسسه پژوهشی به تهران آمده‌اند.

سراغ سمانه را گرفته، عمه گفت به خاطر خستگی سفر به خواب رفته. یک ساعت بعد، خودم را آماده رفتن به خانه نرگس کردم. نرگس خیلی دقیق بود و توقع داشت من به موقع در خانه‌اش حضور داشته باشم. لباس مرتب مخصوص مهمانی را پوشیدم و کادویی را که از قیل تهیه کرده بودم، برداشتم و آماده رفتن شدم. به اتفاقی که سمانه خوابیده بود رفتم اما سمانه هنوز بیدار نشده بود. چشمم به موبایل روی میز افتاد. زیبایی موبایل سمانه توجهم را جلب کرد. خیلی شیک و قشنگ تر از گوشی خودم بود مخصوصاً که جلد گل دار و صورتی رنگ، زیبایی اش را چندبرابر کرده بود. زیبایی موبایل سمانه چشمم را گرفت. فکری به خاطرم رسید، وسوسه شدم موبایل سمانه را همراه خودم به مهمانی ببرم و جلوی نرگس و مهمانان پز بدهم. من و سمانه، با اینکه او در شهر دیگری زندگی می کرد و دیر به دیر همدیگر را می دیدیم، خیلی راحت و صمیمی بودیم آن قدر که به قول معروف با هم نذار بودیم. دلم نیامد بیدارش کنم، موبایلش را برداشتم و به جای آن موبایل خودم را



گذاشتم و برایش یادداشت نوشتم و توضیح دادم که برای یکی، دو ساعتی موبایلش را به امانت برمی دارم. در مهمانی با اینکه موبایل سمانه خاموش بود تمایلی به روشن کردن تلفن نداشتم اما طوری در دست می گرفتم و خودنمایی می کردم که مثلاً مشغول چک کردن پیام‌هایم هستم.

هنگامی که مهمانان یکی یکی کادوی تولد را به نرگس می دادند نوبت من که رسید برای خودنمایی با یک دست کادو و با دست دیگر موبایل سمانه را گرفته بودم تا کادو را به نرگس بدهم اما در یک لحظه موبایل از دستم لیز خورد و قبل از اینکه بتوانم آن را بگیرم به زمین افتاد.

جشن تولد نرگس خیلی طول نکشید و بعد از دادن کادو و صرف شیرینی و کیک از او خداحافظی کردم و به طرف خانه راه افتادم. موقع برگشتن بر خلاف وقتی که به مهمانی می رفتم خوشحال و ذوق زده نبودم. دلهره و نگرانی همه وجودم را گرفته بود. از اینکه موبایل سمانه را برداشته بودم خیلی عذاب وجدان داشتم اما شیمانی دیگر سودی نداشت و اتفاقی که نباید می افتاد، افتاده بود.

هر کاری کردم دستگاه روشن نشد. کار از کار گذشته بود. نمی دانستم با چه رویی به صورت سمانه نگاه کنم.

آشنایی با ضرب المثل های ایرانی طرف دسته گل به آب داده!

شاید شما هم تا به حال ضرب المثل «دسته گل به آب دادن» را شنیده باشید و بخوانید علت به وجود آمدن این ضرب المثل را بدانید؛ پس با ما همراه شوید تا روایتی که باعث رواج چنین ضرب المثلی شده را برایتان شرح دهیم.

گویند در سال‌های دور جوانی فقیر، دل‌باخته دختر کدخدای آبادی می شود اما کدخدا موافق ازدواج آنها نبود و دست رد به سینه خواستگار می زند. جوان ناامید می شود، مدتی بعد جوان دیگری که از اهالی متمول ده بود به خواستگاری دختر رفته و پس از موافقت پدر و مادر دختر، بساط جشن بر پا می شود. جوان فقیر هم برای دختر آرزوی خوشبختی می کند و چون قادر نبوده از نزدیک تماشاگر جشن عروسی باشد روز جشن و پایکوبی از آبادی خودش دور می شود و به کوه‌های اطراف پناه می برد.

کوه‌هایی که در آن آب‌های برف‌های زمستان به هم پیوسته و تشکیل رودخانه‌ای بزرگ می دهد. جوان که دستش از همه چیز کوتاه شده برای تسکین دلش از دشت و دمن و کوه و صحرا دسته گل زیبایی می چیند. از آنجا که می داند رودخانه از روبه‌روی خانه عروس عبور می کند دسته گل را به آب می اندازد که شاید نگاه عروس به آن بیفتد.

روبه‌روی خانه دختر بچه‌ها و پسران خردسال مشغول



بازی هستند. تا نگاهشان به دسته گل می افتد هر یک برای گرفتن گل از دیگری سبقت می گیرند. پسر خواهر عروس برای گرفتن دسته گل خودش را به رودخانه می زند. گرداب او را در خودش غرق می کند. پسرک از دنیا می رود و عروسی به عزا تبدیل می شود.

وقتی جوان به آبادی برمی گردد می بیند که خانه کدخدا سیاه‌پوش و جشن عروسی تبدیل به عزا شده. از جمعیتی که در خانه کدخدا جمع شده بودند علت را می پرسد. مردم ماجرا را می گویند. پسر وقتی متوجه می شود، با دست به پشت دستش می زند. آه از نداشت بلند می شود و می گوید که دسته گل را او برای عروس فرستاده بوده و مردم به او می گویند: «پس اون دسته گل را تو به آب داده بودی» و از آن به بعد به کسی که خرابکاری کند تا خسارت و زیان به بار آورد این ضرب المثل را می گویند.

چند حکایت پند آموز



نادانی می خواست به الاغ سخن گفتن بیاموزد، کلمات را در گوش الاغ می گفت و به الاغ تلقین می کرد. به خیال خود می خواست سخن گفتن را به الاغ یاد بدهد اما الاغ همچنان ساکت بود. نادان که از سکوت الاغ عصبانی شده بود کلمات را با صدای بلند فریاد می زد و موجب آزار اطرافیان می شد. حکیمی او را دید و به او گفت: ای نادان! بیهوده کوشش نکن و تاسرز نشگران تو را مورد سرزنش قرار نداده‌اند این خیال باطل را از سرت بیرون کن، زیرا الاغ از تو سخن نمی آموزد، لاقال تو از الاغ چیزی بیاموز. نادان گفت: ای حکیم من از این حیوان زبان بسته چه چیزی می توانم بیاموزم؟ حکیم گفت: خاموشی و سکوت را.

فقیری به در خانه بخیلی آمد، گفت: شنیده‌ام تو قدری از مال خود را نذر نیازمندان کرده‌ای. من در نهایت فقرم، به من هم چیزی بده. بخیل گفت: من نذر کوران کرده‌ام، فقیر گفت: من هم کور واقعی هستم، زیرا اگر بینا بودم، از در خانه خداوند به در خانه کسی مثل تو نمی آمدم.

به حکیمی ناسزا می گفتند. حکیم هیچ جوابی نداد. از او پرسیدند: ای حکیم، به چه دلیل جوابشان را ندادی؟ حکیم گفت: «در جنگی داخل نمی شوم که برنده آن بدتر از بازنده آن است».

داستان تصویری: عکس‌های یادگاری

۱. پسرم چند لحظه به این عکس‌ها نگاه کن کی گرفته؟	۲. اینا که عکس‌های خودم است، کی گرفته؟	۳. جدا؟ این عکس‌ها را من در مواقع مختلف از تو گرفتم	۴. وقتی خوشحالی	۵. وقتی دیگران را تمسخر می کنی	۶. وقتی سر به سر دیگران می گذاری
۷. وقتی موقع تماشای تلویزیون احساسات خود را کنترل نمی کنی	۸. وقتی بی حوصله‌ای	۹. وقتی عصبانی می شوی	۱۰. وقتی نسبت به انجام مسئولیت بی تفاوتی	۱۱. وقتی شکلک در می آوری	۱۲. وقتی در فکر شیطنت هستی
۱۳. وقتی خسته هستی	۱۴. وقتی بی ادبی می کنی	۱۵. وقتی لجبازی می کنی	۱۶. وقتی بی خودی فریاد می کنی	۱۷. وقتی به دیگران بی احترامی می کنی	۱۸. وقتی با صدای بلند ایجاد مزاحمت می کنی
۱۹. خودت قضاوت کن بین این کارهای تو چگونه؟	۲۰. یعنی همه اینا عکس خودم است؟ وای چه بد				

نیشخند مورد داشتیم....

*** قیل بالای درخت**
اولی: می دانی وقتی یک فیل می رود روی درخت چه می شود؟
دومی: نه، چه می شود؟
اولی: یک فیل از روی زمین کم می شود. حالا بگو وقتی دو تا فیل می روند روی درخت چه می شود؟
دومی: حتماً یک فیل دیگر از روی زمین کم می شود.
اولی: نه خیر، درخت می شکند.
*** حواس جمع**
اولی: بیخشی با حرف‌هایم سر شما را درد آورد.
دومی: نه اختیار دارید، من حواسم جای دیگری بود.

*** خرگوش باهوش**
اولی: درسته که میگن خوردن هویج باعث تقویت قوه بینایی می‌شود؟
دومی: بله، به این دلیل که من تا حالا خرگوش عینکی ندیده‌ام.